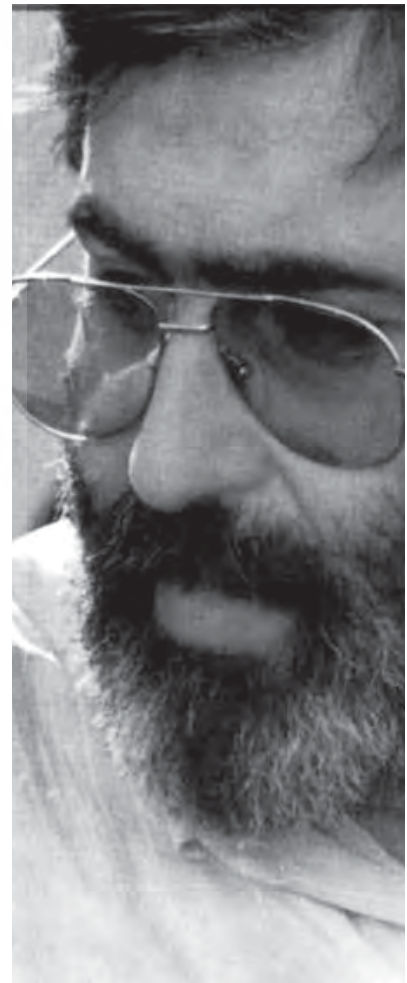


یک هشدار!

اشاره

نخبگانی که اندیشه و دل در گرو آرمان‌ها و اهداف بلند انقلاب اسلامی و نظام دینی برخاسته از آن دارند، همواره و در همه حال با چشمانی پردغدغه و نگران، اما قلبی پرامید و مطمئن به آینده‌ای تابناک و روشن، به دیروز، امروز و فردای جامعه می‌نگرند و با آسیب‌شناسی عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حیات آن، از تهدیدهای پیش رو و راه‌های گذر پیروزمندانه از آن، سخن می‌گویند تا «موجود» به «مطلوب» رسد و انقلاب و نظام در منزلگاه‌های اصلی و عده داده شده استقرار یابند و به چشم‌اندازهایی بالاتر و والاتر بیندیشند. چنین نخبگانی گاه بسیار فراتر از زمان و مکان خود، به بررسی و نقد جامعه می‌نشینند و با بیانی که شاید تلخ و به ظاهر گزنده به نظر آید، به ارائه راه‌حل‌های احتمالی می‌پردازند؛ گرچه چنین تلخی و کزندگی ظاهری بیان و سخن، اگر به درستی از سوی متولیان و مسئولان جامعه در عرصه‌های مختلف درک و دریافت شود، می‌تواند بالندگی و شکوفایی فردا را به ارمغان آورد و با برداشتن بازدارنده‌های احتمالی در پیش و رفع تهدیدها، هزاران فرصت پرواز مطمئن را در آسمان صاف آرمان‌ها و اهداف در پیش رو قرار دهد.

اندیشمندی پیش‌تاز و هنرمندی متعهد چون شهید سیدمرتضی آوینی از زمره چنین نخبگانی دلسوز و علاقه‌مند به شمار می‌آید که دلبستگی و علاقه‌مندی روزافزون خود را در نظر و عمل به آرمان‌ها و اهداف بلند انقلاب و نظام اسلامی به اثبات رساند. آوینی بسیار از تهدیدهای پیش رو، به‌ویژه در عرصه‌های فرهنگی و رسانه‌ای جامعه، سخن گفت و با آینده‌نگری ژرف‌بینانه خود، چشم‌اندازی فراتر از درک و دریافت روزمره دست‌اندرکاران و مسئولان وقت ترسیم کرد و به ارائه راه‌حل درباره آن پرداخت. او با آنکه در سال‌های آغازین دهه هفتاد شمسی به شهادت و پایان حیات ظاهری رسید، اما گویی امروز ما در سال‌های پایانی دهه هشتاد شمسی می‌دید و دلسوزانه درباره آن سخن می‌گفت. بی‌سبب نیست که رهبر فرزانه انقلاب اسلامی، آوینی را «سیدشهبان اهل قلم» می‌دانند و جمله صاحب فرهنگ و رسانه را به بازخوانی اندیشه و سخنان او فرامی‌خوانند. مقاله پیش رو از جمله فرازهای درخشان اندیشه و سخن ماندگار شهید سیدمرتضی آوینی است که با هم می‌خوانیم:



در آغاز دهه هفتاد، هنوز هم ما در مطبوعات [و رسانه‌های] داخلی، در نسبت با انقلاب اسلامی به دو تلاش عمده برمی‌خوریم که در تعرض جدی با یکدیگر در جریان هستند:

الف- تلاشی هدفدار و هوشمند که می‌خواهد انقلاب اسلامی را در درون نظام گسترده فرهنگ جهانی ببلعد و جذب و هضم کند؛ و ب- تلاش دیگری که در جریان است تا انقلاب را از این خطر حفظ کند.

جهان امروز در دوران انتقال از یک عصر به عصری دیگر قرار دارد و تا آنکه که این انتقال به انجام رسد، دیگر روی ثبات را به خود نخواهد دید. این دوران با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران آغاز شده است و به این لحاظ، دهه شصت را باید اولین دهه از تجدید عهد محسوب کرد. غرب با شاخک‌های حسی خویش، فراتر از عوالم درک کامپیوتری، این حقیقت را دریافته است و بنابراین، می‌کوشد تا با اثبات سیادت خویش بر جهان راه را بر تصوراتی از این دست - که دوران تمدن غرب را پایان گرفته می‌داند - ببندد. در هر شرایط دیگری شاید غرب به واکنشی چنین گسترده و متحد در برابر اشغال کویت دست نمی‌زد؛ چرا که می‌دانست با این تغییر ظاهراً جزئی در جغرافیای سیاسی جهان، تعادل ناپایداری که حداقل از بعد از جنگ جهانی دوم به سود غرب ایجاد شده است در هم خواهد ریخت و منشأ تحولات زنجیره‌ای متعددی خواهد شد که در کمتر از ۱۰ سال، چهره کره زمین را کاملاً متحول خواهد ساخت. غرب با هر تحولی که منتهی به غایات او نگردد مخالفت خواهد کرد، اما میزان این مخالفت فی‌نفسه می‌تواند حکایتگر اهمیت مسئله حاضر در نگاه غرب باشد. بعد از چهار پنج قرن از رنسانس، انقلاب اسلامی ایران تنها تحولی است که خارج از عهد فرهنگی رنسانس روی می‌دهد، و لذا برای احراری که حریت را در استقلال از غرب می‌بینند، دهه شصت درخشان‌ترین برهه تاریخ معاصر جهان است. بر همین قیاس، همه همت غرب نیز مصروف آن است که انقلاب اسلامی را در نظام گسترده و سیستماتیک فرهنگ خویش ببلعد.

غرب، انقلاب اسلامی را مبتنی بر تفکر سنتی ایران بعد از اسلام می‌بیند و لذا رودرروی

انقلاب را با خویش همچون مقابله «سنت و تجدد» یافته است و می‌داند که تهاجم خویش را باید متوجه نقاطی سازد که سنت و تجدد - به زعم او - به یکدیگر می‌رسند.

اخیراً در شماره ششم فصلنامه «کنکاش»، چاپ آمریکا، مقاله‌ای به چاپ رسیده است تحت عنوان «در غربت تجدد ماندن» که به صراحت با اشاره به این تقابل، روشنفکران سکولار^۱ و متجدد داخل ایران را نسبت به راه‌های تقدس‌زدایی در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی و سکولاریزه کردن سنت و دین هوشیار می‌سازد.^۲ به بخش‌هایی از این مقاله توجه کنید:

«در این چندساله یک گرایش فرهنگی عرفان‌گرایانه در میان اقدار متجدد جامعه ایران محبوبیت یافته و زبان تصوف ایدئولوژی اسلامی و دولتی را به تقابل طلبیده است. شکی نیست که ذات کندوکاو در تاریخ و فرهنگ یک ملت و شناخت عوامل و عناصری که ذهنیت تاریخی و فرهنگ مشترک آن به ستیز اندیشه‌های استبدادی و تحمل‌ناپذیری برخاسته‌اند، تلاشی مفید و تجربه‌ای حقیقی و درونی است. با وجود این، صرف بازگشت به عرفان پادزهر ایدئولوژیک در مقابل فرهنگ اسلامی نخواهد بود. تفکر عرفانی به علت فراهم‌نمودن زمینه‌های فکری مناسب تا حدی قادر است که زبان سکولار و فرهنگ تحمل‌پذیری را در جامعه گسترش دهد. این امر به‌خصوص در آزادی زبان عرفانی از قید و بندهای فرمالیستی دینی، و تشویق عشق و زیبایی در مقابل ترس و زهد در شریعت می‌تواند به عنوان زمینه‌های فرهنگی ایرانی در برابر ایدئولوژی اسلام سیاسی مطرح شود.

زبان فارسی در کاربرد عرفانیش از یک سو ساختاری ضد تقدس‌مآبی دارد و از سوی دیگر، به دلیل وجود ابهام و دوگانگی در مفاهیم، قابلیت مطرح‌شدن در فرهنگ اسلامی را داراست. ویژگی اخیر زبان عرفانی آن را تا حدود زیادی از خطر تکفیرشدن توسط شریعت‌مداران حفظ می‌کند و به آن خصوصیت ویژه‌ای می‌دهد. درعین حال گرایش به ابهام و همزیستی عرفان در کنار فرهنگ دینی، محدودیت‌های خود را دارد. دوگانگی در اخلاقیات و عمل روزانه، چه بسا تحت‌عنوان مفاهیم عرفانی توجیه شده و به صورت بخشی از فرهنگ مشترک ما ایرانیان

درآمده است. عرفان در عمل می‌تواند بهترین پوشش در جهت تقیه‌کردن، رواج معیارهای اخلاقی متضاد و دوگانه و مشروعیت‌دادن به بسیاری از رفتارها و ارزش‌های استبدادی و تبعیدی‌درآید.

با وجود این، گسترش یک فرهنگ سیاسی در جامعه ایران که براساس تحمل عقاید و آرای مختلف باشد و قادر به شکستن بنیادهای اختناق، تعبد و خرافات باشد، باید به مسائل تاریخی و ویژگی‌های فرهنگی جامعه حساس بوده و هم خود را صرف متحول‌نمودن سنت‌ها و ارزش‌هایی کند که به‌صورت موانعی در راه آزادی و پویایی جامعه درآمده‌اند. این باور که بدون اعتنا به کلیت اسلام و عقاید دینی و فرهنگی عامه مردم امکان گسترش تجدد و تحول برود، بسیار بعید است. نمی‌توان صحبت از انقلاب، رفرم و تحول مردم یک جامعه کرد اما به اصلاح و تحول باورها و رفتارهای فرهنگی آنها بی‌اعتنا بود. دقیقاً با علم به این موضوع است که لزوم بحث و چالش فرهنگی نویسندگان و روشنفکران اسلامی مطرح می‌شود.

مطبوعات وابسته به رژیم در میان خیل مطالب شعاع‌گونه و تکرار مکرراتی که در این ده ساله به خورد ما داده‌اند، برخی مباحث مهم و حساس را پیش کشیده‌اند که متأسفانه با بی‌اعتنایی قشر متجدد جامعه روبه‌رو شده است. نظرات افرادی مانند عبدالکریم سروش و محمد مجتهد شبستری، با قاطعیت مجاز بودن تجدیدنظر در شریعت را مطرح کرده و زمینه مناسبی را در اختیار روشنفکران سکولار قرار می‌دهد تا نقطه نظرات خود را مطرح کرده و تضادهایی را که دینی‌نمودن حوزه سیاسی جامعه به‌وجود می‌آورد مورد تأکید قرار دهند. جالب توجه اینکه سروش یک مسئله به ظاهر دینی را با توسل به نظریات متفکرین غیردینی (غربی) و سکولار مطرح کرده و با استدلالی که کاملاً برای روشنفکران متجدد ایران آشناست، به جدال با مدعیان «ارتودوکسی» در شریعت می‌رود. ظاهراً هیچ موقعیتی مناسب‌تر از این برای متفکرین و نویسندگان غیراسلامی ایران نیست تا موضوع مهمی را که یک شخصیت روشنفکری مهم در جمهوری

اسلامی آغاز کرده بهانه قرار داده و وارد بحث و گفت‌وگو گردند. یک‌بار در گذشته آراء کسانی مانند شریعتی و مطهری را به نقد در نیاوردیم و سرانجامش را مشاهده نمودیم. حال چگونه می‌توان راحت نشست و دل خوش داشت که افکار امثال سروش لزوماً تأثیری کمتر و محدودتر داشته باشد؟! برنامه‌ای که شریعتی در خیال داشت و امروزه روشنفکرانی مانند سروش بدان پرداخته‌اند، هدفی فراتر از تقویت سنت در مقابل تجدد و یا دین در مقابل بی‌دینی دارد. این تلاشی است در جهت معرفی عناصری از تجدد ارزش‌ها و روابط دینی و سنتی جامعه ایران.

در اروپا روشنفکران و متفکرین سکولار در طی یک دوره نهادهایی را بنیاد نهادند که در کلیت خود سنت و از جمله دین را در حوزه خصوصی زندگی فردی محدود نمود و همزیستی آن را با زندگی عرفی ممکن ساخت. در ایران به نظر می‌رسد که روشنفکران متجدد اعتنا به امر سکولاریزه نمودن سنت و نهاد دین نداشته و این امر را متفکرین سنتی‌تر جامعه به عهده گرفته‌اند. حال مشکل در این است که اسباب و لوازمی که شریعتی و سروش در اختیار دارند (مثلاً زبان مهدی‌گرایانه شریعتی و یا رابطه ویژه سروش با روحانیت در قدرت) چه محدودیت‌هایی را در راه موفقیت این برنامه به وجود خواهد آورد؛ امری که تنها دخالت متفکرین غیردینی می‌تواند به عریان نمودن آن کمک کند. درست به دلیل شناخت از محدودیت‌های تاریخی و درونی یک تلاش فکری اسلامی در جهت به‌وجود آوردن رفرم در سنت است که درگیر شدن نویسندگان و متفکرین غیردینی ایرانی در چنین مباحثی ضروری و حتی حیاتی می‌شود. جامعه ادبی و روشنفکری ایران بدون دخالت در بحث‌هایی که پیرامون رابطه سنت و تجدد و تحول فرهنگ دینی در جریان است، مسئولیت خود را که تحول فرهنگی جامعه و بازنمودن افق فکری و پندارهای ایرانیان است به سرانجام نخواهند رساند. عرفی کردن حوزه زندگی فرهنگی و سیاسی در ایران باید مسئله تقدس‌زدایی را در این حوزه‌ها در دستور کار خود قرار دهد. هر زمان که عرصه سیاست و فرهنگ جامعه در پوشش دین و ایمان ظاهر شد، فاتحه تحمل

عقاید و سعه‌صدر فرهنگی خوانده شده است. این مهم با تلاش در جهت عرفی کردن حوزه عمومی (public) جامعه ممکن خواهد شد. عرفی کردن حوزه سیاسی در ایران خواه ناخواه با این دکتترین دینی که اسلام را پاسخ‌گوی تمامی مسائل بشر می‌داند، در تقابل است. یک دوره نقد و چالش فرهنگی و فکری لازم است تا این پندار اسلامی را تضعیف کرده، زمینه را برای عرفی نمودن روابط سیاسی و فرهنگی در جامعه فراهم نماید.

تحقق چنین هدفی به آسانی ممکن نخواهد شد. بسیاری مسائل، از رشد ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه گرفته تا اصلاح دین، گسترش فرهنگ و تفکر جدید در یک چنین فرایندی لازم و ملزوم یکدیگرند. اما اصلاح دین با توجه به تلاش دو نیروی موازی هم صورت‌پذیر است. متفکرین اصلاح طلب دینی با تأثیرپذیری از ارزش‌ها و فرهنگ جدید، تجدد در دین را در دستور کار خود قرار خواهند داد و روشنفکران غیردینی جامعه از فرصت‌های مناسب بهره‌جسته و دست به تقدس‌زدایی در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی خواهند زد.^۲

آنچه خواندید، نیاز به شرح ندارد، و از آنجا که نویسنده ملزم به لحاظ کردن هیچ مصلحتی نبوده، خود مقاله از گویایی کافی برخوردار است و می‌تواند ما را نسبت به راه‌هایی که روشنفکران سکولار برای مقابله با اسلام یافته‌اند هوشیار کند. خطاب مقاله به روشنفکرانی که در داخل کشور زندگی می‌کنند با نحوی اعتراض نیز همراه است. نویسنده مقاله از عدم ذکاوت و موقع‌ناشناسی آنها نیز سخت عصبانی است، گرچه به اعتقاد من این عصبانیت بیشتر ژستی فضل‌فروشانه است و نویسنده خود می‌داند که چندان هم جای اعتراض وجود ندارد. من لازم می‌دانم یک‌بار دیگر اهمّ سفارش‌های نویسنده مقاله را با آنچه در فضای فرهنگی داخل کشور ما وجود دارد مقایسه کنم. نویسنده مقاله درباره عرفان می‌نویسد:

«تفکر عرفانی به علت فراهم‌نمودن زمینه‌های فکری مناسب تاحدی قادر است زبان سکولار و فرهنگ تحمل‌پذیری را در جامعه گسترش دهد.» و بعد با زیرکی تمام به خصوصیتی که چنین امکانی را در اختیار زبان

غرب، انقلاب اسلامی را مبتنی بر تفکر سنتی ایران بعد از اسلام می‌بیند و لذا رودرویی انقلاب را با خویش همچون مقابله «سنت و تجدد» یافته است و می‌داند که تهاجم خویش را باید متوجه نقاطی سازد که سنت و تجدد به یکدیگر می‌رسند.



عرفی کردن حوزه سیاسی در ایران خواه ناخواه با این دکترین دینی که اسلام را پاسخ‌گوی تمام مسائل بشر می‌داند، در تقابل است. یک دوره نقد و چالش فرهنگی و فکری لازم است تا این پندار اسلامی را تضعیف کرده، زمینه را برای عرفی‌نمودن روابط سیاسی و فرهنگی در جامعه فراهم نماید.

عرفان قرار می‌دهد اشاره می‌کند:

«- آزادی زبان عرفانی از قیدوبندهای فرمالیستی دینی و تشویق عشق و زیبایی در برابر ترس و زهد در شریعت؛ و - وجود ابهام و دوگانگی در مفاهیم عرفی»

وجود ابهام و دوگانگی در مفاهیم عرفانی به دلیل تأویل‌پذیری آنهاست. می و میخانه و چشم و ابرو و خال و کرشمه و ساقی... علی‌الظاهر به معانی ظاهری این الفاظ دلالت دارند و اما عارف و صوفی نظر به این دلالت ظاهری ندارند؛ همه عالم در نظر عارف دارای نسبتی تأویلی است با عالم اسما و به این لحاظ، عارف و صوفی در ظاهر عالم نیز باطن آن را می‌نگرند. همان‌طور که نویسنده مقاله تشخیص داده است، این دوگانگی در دلالت برای مارهایی که قصد سوء دارند نیز سوراخ خوبی است. زبان عرفانی همان‌طور که می‌تواند ریشه شریعت را از تحجر و مقدس‌مآبی زاهدان متنسک حفظ کند، تبر خوبی نیز به دست عالمان متهتک می‌دهد تا به جان اصل دین بیفتند.

خلاف آنچه نویسنده مقاله انگاشته است، سال‌هاست که روشنفکران سکولار این ابهام و دوگانگی را در زبان عرفانی باز یافته‌اند و از آن طریق به مقابله با باطن دین برخاسته‌اند: این همه جار و جنجال و کشاکش که در اطراف حافظ و مولوی و حلاج و... در سال‌های پیش از انقلاب و پس از آن برپا شده است علتی جز این ندارد. استقبال حضرت امام از زبان عرفانی و غزل‌سرایی ایشان، هم در مقابله و معارضه با فرهنگ تحجر و مقدس‌مآبی - که با توسل به ظاهر شریعت، باطن آن را انکار می‌کند - مؤثر بوده است و هم در جوابگویی به روشنفکرانی که قائل به تأویل در زبان عرفانی نبوده‌اند.

اخیراً در نشریه کار و توسعه مصاحبه‌ای با یکی از اساتید حکمت و فلسفه انجام شده که اگرچه بسیار خواندنی است، اما مراد بنده از اشاره به این مصاحبه، سؤالی است که از این استاد معظم به عمل آمده است. پرسیده‌اند: به نظر شما آیا برای حرکت در جهت توسعه اقتصادی و پیشرفت در صنعت باید زیربنای فکری را تغییر داد و به‌نظر برخی خود را از جاذبه میدان فلسفی اندیشه عرفانی رها کرد و بر علم متکی شد؟

تقابل اندیشه عرفانی و توسعه اقتصادی و پیشرفت در صنعت، نعل وارونه‌ای است که نه راهبر به عرفان است و نه توسعه اقتصادی و صنعتی. نشریه کار و توسعه شاید کاملاً صادقانه و با حسن‌نیت به این مسئله پرداخته باشد، اما حکمی که از پذیرش این تقابل استنتاج می‌شود این است که: «اگر توسعه صنعتی می‌خواهید باید دست از عرفان - که حقیقت دین است - بشوید.» پاسخ استاد در برابر این سؤال بسیار داهیانسه است: «اولاً تفکر غالب کنونی تفکر عرفانی نیست و ثانیاً عرفان مانع هیچ کمالی نمی‌شود. اما اگر فرض کنیم جامعه‌ای پدید آید که به تفکر عرفانی وابسته باشد، می‌توانیم بررسی کنیم که وضع تکنیک و فناوری در این جامعه چه می‌شود و آیا فناوری می‌تواند بر مبنای تفکر عرفانی تأسیس شود و توسط یابد.

پاسخ‌دادن به این پرسش بسیار دشوار است و کسی می‌تواند به آن پاسخ دهد که بداند تکنیک با تفکر چه نسبتی دارد و شیوه‌های تفکر را بشناسد و خود اهل معرفت باشد. به‌رحال اگر مقصود این است که عرفان با تفکر غالب در جامعه تکنیکی کنونی جمع نمی‌شود، من این معنی را تصدیق می‌کنم و می‌گویم تکنیک کنونی جوهر تفکر را در خود دارد و بر تفکر بیگانه مبتنی نمی‌شود و هر جا برود حقیقت تفکرهای تاریخی را کنار می‌گذارد و صرفاً صورت ظاهر و ظاهر بی‌اثر آنها را می‌پذیرد و تحمل می‌کند. ولی ما که نمی‌خواهیم فناوری را تأسیس کنیم. ما در صدد اخذ و اقتباس فناوری هستیم و البته راضی نیستیم که مصرف‌کننده صرف و وابسته به قدرت‌های صنعتی و اقتصادی باشیم. در راه اخذ و اقتباس تکنیک و توسعه اقتصادی و اجتماعی موانعی وجود دارد که باید برداشته شود. همچنین تصاحب فناوری شرایط و لوازمی دارد که باید به وجود آید. کسی که می‌گوید تفکر عرفانی مانع راه ترقی ماست، دانسته یا ندانسته مردم را گمراه می‌کند و نه فقط مانع یا موانع حقیقی را از نظر ایشان می‌پوشاند، بلکه معرفت و عرفان را در موضع اتهام می‌نشاند...

در کشور ما، تفکر، عرفانی بوده است و وجود تاریخی ما کم و بیش ریشه در آن دارد. اما گمان نمی‌کنم که نظام اجتماعی ما در میدان جاذبه اندیشه عرفانی قرار داشته باشد. یعنی

به نظر نمی‌رسد که تفکر غالب در روابط ما تفکر عرفانی باشد. اندیشه ما هم کم و بیش اندیشه منتشر جهانی است.^۴

اتکا بر علم نیز اگر به معنای ترک ولایت فقهی و تسلیم در برابر مدیریت علمی یعنی ولایت ساینسیست‌ها^۵ و تکنوکرات‌ها^۶ باشد، پیشنهاد ریاکارانه‌ای است در جهت نفی معتقداتی که انقلاب اسلامی و ولایت فقیه در خاک آن ریشه دوانده‌اند. اگر نه، ولایت فقیه یا حکومت دینی، بالذات، تعارضی با علوم جدید ندارد. تعارض و تناقض هنگامی پدید می‌آید که ما علوم جدید را به مثابه یک ایدئولوژی اعتبار کنیم و بخواهیم که بایدها و نبایدها، یعنی احکام عملی حیات خویش را از آنها اخذ کنیم. ما بایدها و نبایدها، یعنی احکام عملی زندگی خویش را از شریعت می‌گیریم و فقه است که واسطه حقیقت تشریح و حیطه عملی حیات ماست.

نویسنده مقاله چاپ‌شده در فصلنامه کنکاش متوجه این سؤال نشده است. او به روشنفکران سکولار که دخالت شریعت را در اداره جامعه نفی می‌کنند پیشنهاد می‌کند که راه‌هایی برای «مسخ عرفان» بیابند و این کاری است که از مدت‌ها قبل از این پیشنهاد در ایران آغاز شده و فیلم‌هایی چون **هامون**، **نارونی**، **جستجوگر**، **نقش عشق**، **مادر** و بسیاری دیگر با همین قصد تولید شده‌اند. چاپ و انتشار کتاب‌های «کارلوس کاستاندا» و **یارمان‌هایی چون زنان بدون مردان**، **طوبا و معنای شب** و... نیز با همین قصد انجام می‌شود.^۷

پیشنهاد دوم نویسنده مقاله به‌طور خلاصه چنین است: «نظرات افرادی که - در مطبوعات داخل ایران - با قاطعیت، مجاز بودن تجدیدنظر در شریعت را مطرح می‌کنند، زمینه مناسبی را در اختیار روشنفکران سکولار قرار می‌دهد تا نظر خود را مطرح کرده و بر تضادهایی تأکید کنند که دینی‌نمودن حوزه سیاسی جامعه را به‌وجود می‌آورد.»

مراد نویسنده این است که روشنفکران سکولار باید از این فرصت استفاده کنند و با دامن‌زدن به تضادهایی که تفکر دینی حکومت در مواجهه با عرف اجتماعی - که خواه ناخواه در همه جای دنیا متأثر از غرب است - به آن دچار خواهد شد، زمینه جدایی دین از سیاست

را فراهم آورند. نویسنده مقاله ادامه می‌دهد: «جالب توجه اینکه دکتر سروش یک مسئله به ظاهر دینی را با توسل به نظریات متفکرین غیردینی (غربی) و سکولار مطرح کرده و با استدلالی که کاملاً برای روشنفکران متجدد ایران آشناست به جدال با مدعیان ارتودوکسی شریعت می‌رود. ظاهراً هیچ موقعیتی مناسب‌تر از این برای متفکرین و نویسندگان غیراسلامی ایران نیست تا موضوع مهمی را که یک شخصیت روشنفکری مهم در جمهوری اسلامی آغاز کرده بهانه قرار داده، وارد بحث و گفت‌وگو گردند.»

کاملاً روشن است که نویسنده مقاله این جدال را با مقابله‌ای که میان پروتستانتیسم و ارتودوکسیسم در قرون اخیر درگیر بوده است قیاس می‌کند که این مقایسه درستی است. مذهب پروتستان نیز با یک تجدیدنظر در اصول مسیحیت به‌وجود آمد و دین را به امری کاملاً فردی، متفزع بر وجدانیات اومانستی و احکام پوزیتیویستی دنیای جدید تبدیل کرد. نویسنده مقاله با صراحت می‌نویسد: «در اروپا روشنفکران و متفکرین سکولار در طی یک دوره نهادهایی را بنیاد نهادند که در کلیت خود سنت (و از جمله دین) را در حوزه خصوصی زندگی فردی محدود نمود و همزیستی آن را با زندگی عرفی ممکن ساخت. در ایران به نظر می‌رسد که روشنفکران متجدد اعتنای چندانی به امر سکولاریزه‌نمودن سنت و نهاد دین نداشته و این امر را متفکرین سنتی‌تر جامعه به‌عهده گرفته‌اند.»

عنوان «سکولاریزه‌نمودن سنت و نهاد دین» برای آنچه در ایران توسط برخی روشنفکران مذهبی آغاز شده، عنوان مناسبی است. دین اسلام برای آنکه بتواند با زندگی عرفی جامعه امروز همزیستی و تطبیق پیدا کند باید در حوزه خصوصی زندگی فردی محدود شود؛ یعنی همچنان که درباره مسیحیت اتفاق افتاد باید از این ادعا که می‌تواند پاسخ‌گوی تمام مسائل بشر باشد دست بردارد و حکومت را رها کند و خدا را نیز به یک خدای فردی که فقط از طریق وجدان فردی می‌توان با او ارتباط یافت، مبدل سازد. برای آنکه این اتفاق بیفتد، نخست باید امکان دسترسی به حقیقت دین را از طریق قرآن و احادیث انکار کرد و بعد فقه را از پاسخ‌گویی

به معضلات جامعه امروز عاجز دانست و بعد در جواب اینکه «بالاخره باید از چه راه به حقیقت دین دست یافت؟» صورت تعمیم‌یافته‌ای از نبوت (یعنی نبوت فردی) را پیشنهاد کرد و بعد در جواب اینکه «پس برای اداره جامعه چه باید کرد و به کجا روی آورد؟» گفت: «جهان امروز در حل مشکلات خویش بیش از آنکه به فقیهان نیازمند باشد به راهنمایان و مدیران و کارشناسان نیازمند است.»^۸ پس باید ولایت ساینسیست‌ها و روشنفکران را به جای ولایت فقیه نشانند.

نویسنده مقاله به روشنفکران متجدد داخل ایران توصیه می‌کند که برای مبارزه با دین به مثابه یک حکومت باید به عرفی کردن زندگی فرهنگی و سیاسی ایرانیان بپردازند و در این راه نیز نخست مسئله تقدس‌زدایی را در حوزه عمومی جامعه در دستور کار خود قرار دهند. نویسنده با صراحت می‌گوید که این عرفی کردن با آن دکترین دینی که اسلام را پاسخ‌گوی همه مسائل بشر می‌داند در تقابل است و بنابراین، می‌توان گفت که عصاره مقاله مزبور را باید در این قسمت از گفتار جست‌وجو کرد که می‌نویسد: «برنامه‌ای که شریعتی در خیال داشت و امروزه روشنفکرانی مانند سروش بدان پرداخته‌اند، هدفی فراتر از تقویت سنت در مقابل تجدد و یا دین در مقابل بی‌دینی دارد. این تلاشی است در جهت معرفی عناصری از تجدد در ارزش‌ها و روابط دینی و سنتی جامعه ایران.»

بنده در این که این سخن را به همین صورت که نویسنده مقاله نوشته است بتوان کاملاً پذیرفت، تردید دارم، اما در آنکه نتیجه تلاش‌هایی از این دست به معرفی عناصری از تجدد در ارزش‌ها و روابط دینی و سنتی جامعه ایران می‌انجامد، تردید ندارم. نویسنده مقاله از آنجا که می‌داند عرف زندگی مردم در سراسر دنیا شبیه به هم و متأثر از تمدن غربی است، پیشنهاد خود را در عبارت «عرفی کردن زندگی فرهنگی و سیاسی» بیان می‌کند و حال آنکه عرف جامعه ما فقط متأثر از «ارزش‌های متجددانه» نیست و هنوز در حوزه‌های متعددی توانسته است ماهیت سنتی دینی خود را حفظ کند.

دین اسلام هیچ عنصری از تجدد در ارزش‌ها

و روابط دینی خود ندارد، اما این به آن معنی نیست که تمدن جدید بشر را یکسره انکار می‌کند. تعبیراتی چون «اومانیسیم اسلامی» و یا «سوسیالیست مسلمان» که در آثار مرحوم دکتر شریعتی وجود دارد حکایتگر آن است که ایشان در شناخت ماهیت تمدن جدید و نسبت آن به اسلام دچار اشتباهاتی است که حتی افرادی چون نویسنده مقاله فصلنامه **کنکاش** را به طمع می‌اندازد. اومانیسیم و سوسیالیسم امکان جمع با دین و دینداری را ندارند و تا این نسبت ادراک نشود، التقاط از تفکر روشنفکران مسلمان ما نیز زدوده نخواهد شد؛ اما به هر تقدیر، دشمنان اسلام از همین طریق که نویسنده مقاله بالا بدان اشاره کرده است می‌توانند نقاطی را که باید در تفکر دینی مورد حمله واقع شوند بشناسند و فتنه را از همانجا آغاز کنند. برای نمونه در همین مقاله - که قسمتی از آن را نقل کردیم - زبان عرفانی به مثابه یکی از همان نقاطی معرفی شده است که هم می‌تواند در فرهنگ اسلام طرح شود و هم توسط روشنفکران سکولار تفسیری متجددانه پیدا کند.

من نمی‌دانم دوستان ما، ... که ما در اعتقاد آنها به انقلاب اسلامی و خلوص نیاتشان تردیدی نداریم، با علم به این مسائل و مقدمات باز هم می‌توانند همه آنچه در فضای فرهنگی و هنری جامعه امروز ما اتفاق می‌افتد حمل بر صحت کنند و هیچ دغدغه‌ای نسبت به آینده نداشته باشند؟ اگر چنین است ما بسیار علاقه‌مند هستیم که براهین و استدلال‌های آنها را نیز بشنویم.

در پایان، فقط یک بار دیگر توجه خوانندگان این مقاله را به قسمتی از مقاله نقل‌شده از فصلنامه **کنکاش** جلب می‌کنم و بدون هیچ توضیحی درمی‌گذرم: «اصلاح دین [و یا به زعم بنده پروتستانیسیم اسلامی!] با توجه به تلاش دو نیروی موازی هم صورت‌پذیر است. متفکران اصلاح‌طلب دینی با تأثیرپذیری از ارزش‌ها و فرهنگ جدید، تجدد در دین را در دستور کار خود قرار خواهند داد و روشنفکران غیردینی جامعه از فرصت‌های مناسب بهره‌جسته و دست به تقدس‌زدایی در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی خواهند زد.

پی‌نوشت‌ها

۱. secular: این جهانی، غیردینی، قائل به جدایی دین و سیاست.
۲. خود آنها سکولاریزاسیون را در پاورقی مقاله مزبور چنین معنا کرده‌اند: «سکولاریزاسیون به معنای دنیوی‌سازی یا طرد دیانت از زندگی اجتماعی است. انسان سکولار کسی است که با دخالت شریعت در اداره جامعه مخالف است.»
۳. علی آشتیانی، «در غربت تجدد ماندن»، **کنکاش**، شماره ۶ بهار ۱۳۶۹.
۴. رضا داوری اردکانی، «معیادگاه تکنیک کجاست؟» **کار و توسعه**، شماره ۱، مهر ۱۳۶۹.
۵. scientist: کسی که قائل به اصالت علم و روش علمی است.
۶. technocrat: کسی که قائل به اصالت تکنیک است.
۷. پژوهشی در دست انجام است تا تصویر روشن‌تری از مسئله «مسخ عرفان» به دست دهد.
۸. باید دانست که هیچ تفکری تا تبدیل به احکام عملی و بایدها و نبایدها نگردد، نمی‌تواند در اداره جامعه امروز و یا دیروز منشأ اثر باشد، و بدون تردید چه ما بخواهیم این حکم را از دانش جدید و فناوری کسب کنیم و چه از تفکر دینی، نیازمند روش یا به قول متجددین «متدولوژی» هستیم. فقه به معنای مصطلح، فقط شیوه استنباط حکم است و اینکه گفته می‌شود اسلام پاسخ‌گوی همه مسائل بشری است، نه به شیوه استنباط حکم - که فقه باشد - بلکه به اصل حقیقت دین یا حکمت نظری آن برمی‌گردد که جوابگوی همه معضلات بشر در امروز و فردا و فرادهای دور است. فقط کافی است که فقه به مسائل جدیدی توجه کند که برای بشر پیش می‌آید. اگر بگوییم که از حکمت نظری به حکمت عملی منطقی نمی‌توان رسید، در حیطه دانش جدید نیز به همان معضلی دچار خواهیم شد که از آن گریخته‌ایم. اختلاف نظر دانشمندان و کارشناسان در مواضع عملی - مثلاً در این مورد که آیا مرداب انزلی باید لایروبی شود و یا خیر، که سال‌ها مورد اختلاف میان جهادسازندگی و سازمان حفظ محیط‌زیست بود و بالاخره هم به نتیجه نرسید - خود به خود حکایت از همین حقیقت دارد که حتی در دانش تجربی نیز، نتیجه عملی به صورت حکم در مقدمات منطقی استدلال وجود ندارد، و اینکه دانشمندان و کارشناسان غربی به احکام واحدی عمل می‌کنند به این واقعیت رجوع دارد که آنها در غایت و هدف واحدی که «تصرف در طبیعت و غلبه بر آن برای تأمین هر چه بیشتر حوائج مادی و روانی خویش باشد.» به اتفاق نظر رسیده‌اند. بگذریم از آنکه اصلاً علوم جدید شأنت صدور احکام عملی ندارند و بحث در این باره را باید به بعد موکول کرد.